

صفی یزدانیان در گفت‌وگو با «ایران»

از «ناگهان درخت» می‌گوید

# کی لم می‌دیم یک نفس آسوده می‌کشیم

ترکس عاشوری

خوردگار

نخستین فیلم صفی یزدانیان از ظهور فیلمسازی با سلیقه و زیبایی‌شناسی متفاوت خبر می‌داد. آنقدر که خیلی‌ها را کنجکاو تماشای فیلم بعدی او کند. در «ناگهان درخت» اما خیلی نباید دنبال صفی یزدانیان «در دنیای تو ساعت چند است» گشت. حضور دارد شاید کمی متفاوت‌تر و جدی‌تر. فیلم دوم او همان‌طور عجیب شده با ادبیات، سینما، طبیعت، نوستالژی و موسیقی در قاب‌بندی‌های زیبا، نوع رابطه شخصیت اصلی قصه (فرهاد) را با دوزن (همسر و مادرش) روایت می‌کند اما این بار درونی‌تر است و درباره آدم‌ها تا معماری. شبیه یک رمان چند دهه از زندگی فرهاد (پیمان معادی) روایت می‌شود. روایت گذشته‌ای از دست رفته و زندگی که در برخورد با چیزهایی که جایش آنجا نیست مسیر طبیعی‌اش تغییر پیدا می‌کند و چنان که فرهاد می‌گوید در حسرت مجال لم دادن در پناه علایقی ساده است: «ما کی لم می‌دیم و یک نفس آسوده می‌کشیم؟» اگران آنلاین «ناگهان درخت» بهانه گفت‌وگوی ماست با صفی یزدانیان، فیلمسازی که دوست دارد بیشتر بار را به دوش مخاطب بگذارد.

■ **پیش از پرداختن به فیلم «ناگهان درخت»** دومین تجربه بلند سینمایی‌تان، می‌خواهم از تجربه فیلم دیدن صفی یزدانیان به‌عنوان یک منتقد سینمایی و نویسنده بدانم، خودتان به‌عنوان یک منتقد مواجه‌تان با یک فیلم چگونه‌است؟

به‌عنوان منتقد که هرگز فیلم نمی‌بینم خوشبختانه! خود این عنوان یا شغل یا هر چه هست اگر قرار باشد در جریان دیدن، خود را تحمیل کند ارتباط با فیلم‌ها را، حالا هرچه باشد، مخدوش می‌کند. دیده‌ام که گروهی از منتقدان هنگام تماشای فیلم هم قلم و کاغذی همراه دارند و نکتات را یادداشت می‌کنند. یعنی از همان اول انگار نه تماشای آن‌ها، که آنچه قرار است گفته باشد است که اهمیت دارد. من مثل خیلی‌ها از بچگی غرق دنیای فیلم‌ها بوده‌ام. فکر نمی‌کنم هنوز هم با پسر بچه‌ای که مادر یا پدرش به سینمای فروشنده فردوسی می‌بردنش فرقی کرده باشیم. از این نظر که فیلم را با این توقع ضمنی می‌بینم که وارد دنیای دیگری بشوم، مهم نیست که بعدش می‌خواهم درباره آن چه بگویم. سینما هنر است، قطعه موسیقی را به قصد نقدش نمی‌شنویم، پرده نقاشی را به قصد تعبیرش نمی‌بینیم. حتی اگر «رسم» ناقد آن هنر خاص باشیم، اما سینما به هزار دلیل که در بحث اینجا نیست، مثل هر پدیده اجتماعی، در این دوران میلیون‌ها منتقد و نویسنده دارد. در جریان همین اکران آنلاین ناگهان درخت، بارها با نظرهایی مواجه شدم یا دوستانم مرا متوجه‌شان کردند، که طرف در حال تماشای فیلم داشت نظرش را بریده بریده می‌نوشت و پست می‌کرد. انگار گزارش فوتبال است!

■ **در نقدهایتان عموماً از فیلم‌هایی نوشته‌اید که دوستش دارید. گفته بودید داستان به نوشتن بدگویانه نمی‌رود. در فیلمسازی چطور؟ این قانون وقاعه را دارید که با اشتیاق و البته اندوه نوستالژیک از فضاها، اشخاص و رویدادها و زندگی بگویید؟**

من نقد منفي هرگز نوشتم چون به خودم هنگام نوشتنش خوش نمی‌گذرد. برای من کار نوشتن سهم کردن دیگران در نگاهی است که به فیلمی دارم که از تماشایش به وجد آمده‌ام. من خود را همه چیزدان عالم سینما نمی‌دانم. داور هنر نیستم و وظیفه خریدهای از عالم غیب هنر را ندارم، اما در کار فیلمسازی به هیچ چیز اندوهی نوستالژیک ندارم. اصلاً آدمی نیستم که مدام در حسرت گذشته باشم. فیلم ساختن هم برایم گسترش احساس آفوسوس از گذشته نیست. چون به گذشته نگاه می‌کنم معنایش صرفاً این نیست که در حسرت نشسته‌ام. در همین ناگهان درخت یک بخش ۱۲ دقیقه‌ای نخستین هست که در کودکی راوی می‌گذرد. در ۸۰ دقیقه بعدی همه چیزهایی این ۱۲ دقیقه تکرار می‌شود. فرهاد در واقع دارد می‌گوید که من این وضع را یک‌بار دیگر به تجربه کرده‌ام.

■ **فرهاد هم وقتی قرار است برای بازجویی به‌صورت خلاصه از خودش بنویسد بیشتر از علاقه‌هایش می‌نویسد؛ حتی به سؤال روانکاو که از او می‌پرسد دوسه تا چیز بگو که وقتی یادش می‌افتی بگویی می‌ارزید زندگی کنی، پاسخ می‌دهد که بالاخره یک چیز پرسیدی که می‌توانم دقیق جواب بدهم. نوع روایت و زمان و مکان هم در اختیار فرهاد است. او هر دنیایی را که می‌خواهد نشانمان می‌دهد. مهتاب، مادر، پلیس و بازپرس را در وضعیتی می‌بینم که او دوست دارد آن‌گونه به یادش بیاوریم. با همان حسرت کودکی که در مدرسه با ناگهی طنز غلبه دوستش را می‌خورد که دنیا را از چشم خودش می‌بیند.**

نادر هم‌کلاسی فرهاد یک چشمش نابیناست، اما از نقطه ضعفش چیزی مفرح می‌سازد چون قوی است. چشم مصنوعی‌اش را بیرون می‌آورد و با آن سر به سربقی می‌گذارد. فرهاد همه ضعف‌هایش را پنهان می‌کند چون نوع روبه‌رو شدنش با دنیا جور دیگری است. اما حتی با شماسات، او ما را به‌هر کجا که بخواید می‌برد. حتماً متوجه هستید که گاهی مخاطب

او هم روشن نیست. زن روانکاو از او می‌خواهد خلاصه ای از خودش را بگوید اما می‌بینم که او دارد جواب این سؤال را به بازجو می‌دهد. آن متنی که می‌گوید، ستایش چیزهای کوچکی است که به آنها علاقه دارد. متن دفاعیه آدمی عادی است در برابر اتهامی ناروشتن. می‌گوید دست از سر من بردارید و بگذارید زندگی‌ام را بکنم، اما دست از سرش برداشته نمی‌شود.

■ **در روایت، رویدادهای تلخ و ناگهان مثل نیروی امنیتی که در مرز منتظر فرهاد است یا بازجویی که در دنبال پرمات کردن پرونده‌اش است روایت اوزبان طنز می‌گیرد. حتی در پاسخ به روانکاو که می‌گوید می‌بینی چقدر احساساتی هستی همه چیزت از قلبت بود و پاسخ می‌دهد نه یک چیزهایی هم تو حلقم بوده؛ قرص خواب، افسردگی و... این طنز دوپهلوی به خاطر تحقیر همان ناگهان‌هایی است که به ناگاه سبز شده و مسیر زندگی را تغییر داده یا تلطیف انتقاد است؟**

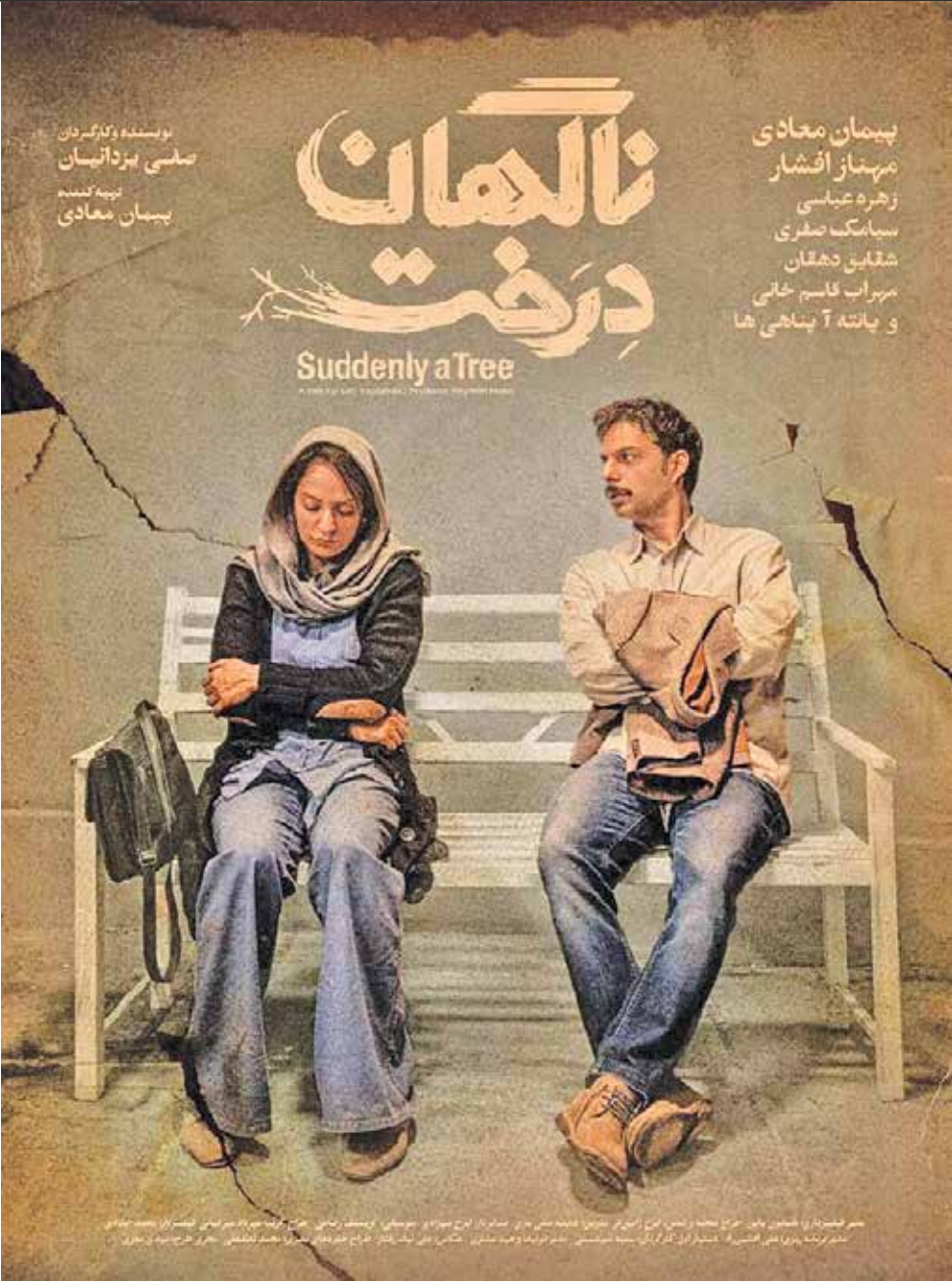
آنجا معلوم نیست که لب مرز باشد. یک نقطه قرار است برای دیدار با کسی که شاید قرار باشد آنها را از مرز رد کند. همه چیز دوران کلمه شاید می‌چرخد. طنز نهفته در آن فصل از بی‌رحمی دنیای این آدم‌ها و دنیای پلیس می‌آید. پلیس در اوج ملال دارد وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، پیداست که زیاد هم حوصله ندارد و خوسش احتمالاً جای دیگری است، اما این آدم‌ها از همین شکل فکسنی «قدرت» هم می‌ترسند. این فصل از دوران ترسناک فراگیر سخن می‌گوید. تقابل این دنیا و تعلل این جمع در فرار طنز از پیچیدگی است، اما متوجه هم باشید که همین وضعیت سرسری به قیمت سال‌ها عمر فرهاد تمام می‌شود. چون باید برایش اتهامی ساخته شود. این «تلطیف انتقاد» که می‌گوید اصلاً قصد من نیست و نبود. این داستان را آدمی دارد تعریف می‌کند که اهل صراحت نیست و فیلمسازی این صحنه‌ها را کنار هم گذاشته که دوست دارد بیشتر بار را به دوش مخاطب بگذارد. آن ریسک را می‌پذیرد که به با اتهام بزند که «اصلاً مساله این فیلم چیست؟».

چون گوینده همین نظر هم باید متوجه باشد که دارد حرف بازجو را تکرار می‌کند: «دائم در می‌ری از گفتن داستان. بگو مساله چیه؟ خود مساله!»

■ **مکاشفه گذشته و احضار آن قرار است همچون ذهن فرهاد پناگهی باشد برای وضعیت آشفته روحی و تحمل زندان، یک مکانیسم دفاعی و تمایل ناخوسته برای بازگشت به رحم مادر. یا تلاش برای این است که دوباره خود را بشناسیم و به قول دندانی‌ز شک یاد بگیریم که جلوی لنگه کش‌هارا بگیریم یا بی‌محتوایی اکنون و امروز به رخ کشیده‌شود.**

هر دو نکته ای که می‌گویید درست است و ضمناً کار مرا در شرح فیلم ساده می‌کند. او حسرت گذشته را ندارد، وقتی درگیر است به آن «پناه» می‌برد. در اینجا گذشته عین اثر هنری است. دنیایی دیگر است که هم هست و هم نیست. فرهاد اگر در زندان به یاد چهارصد ضربه ترقوی یا روشنایی‌های شهر چالپین است برای آن نیست که حسرت‌شان را دارد. سینما پناهگاهی است و ششک ارتباطش با گذشته نیز عیناً همین است، اما کسی واقعاً گذشته را به کاری نمی‌بندد. یا او نتوانست به کارش بپردازد. در تکرار «تصادف» اصابت آن کش فوتبال با دهانش، نتوانست جلوی برخوردش با آن درخت را بگیرد. او «مرد» عادی نیست. دوست ندارد پشت فرمان باشد. براحتی خوابش را تعریف می‌کند که در آن خودش بچه ای زاییده است. صدایش را بلند نمی‌کند. دنیا توی دوشش زده و نمی‌خواهد مثل بقیه باشد. اعتراض او این شکلی است. در دوران-

یکشنبه ۷ دی ۱۳۹۹  
سال بیست‌وششم  
شماره ۷۵۲۷



سوزان درختی می‌کشد و دفتر نقاشی‌اش در باد ورق می‌خورد. خوشحالم که به این نقاشی اشاره کردید، چون می‌بینم که نشانه‌های آن ۱۲ دقیقه ابتدای فیلم از نگاه‌تان پنهان نمانده است. او یا آن «بویو» اش هم کنار تنه آن درخت در حیاط مدرسه که فقط این تکه از آن در قاب پیداست بازی می‌کند. براتاق دیدار با زن روانکاو هم نقاشی بزرگی از درختی پیداست. این نشانه‌های سبک‌تری از تهدیدمدایی است که در سراسر فیلم حضور دارد و به آن تصادم امنیتی که فرصت زایش و خلق و فردیت و سلیقه‌رامی‌گیرد.

از فرهاد می‌شنویم که زندگی پند همین نفس‌هاست. این نگرانی‌ها نشأت گرفته از شرایط نامتعادلی است که ایجاد شده تا جایی که حتی خلوت سه نفره آنها در ساحل هم تهدید می‌شود. فرهاد می‌گوید «ما کی لم می‌دیم، یک نفس آسوده بکشیم». بیشترین نگرانی صفی یزدانیان همان درختی است که در نقاشی سوزان می‌بینم. ترسش از دست رفتن، یا اصلاً عدم امکان تشکیل خانواده است، یا هر عدم امنیتی که فرصت زایش و خلق و فردیت و سلیقه‌رامی‌گیرد.

و سینمای- مدرانه، که وقتی به یکی می‌گویند «مرد باش» یعنی اینکه مثل یک مرد واقعی قوی باش، ضعف امری زنانه است، چنین شخصیتی طبعاً آشنایی نمی‌دهد، یا دیده‌ام که حتی برای برخی از مخاطبان زن فیلم خوشایند نیست.

■ **بخشی از «ناگهان درخت» درباره ترس و نگرانی بابت از دست دادن همین علاقه‌مندی‌هاست. گاهی آنقدر بابت این دست دادن‌ها ترسیده‌ایم که زندگی را از دست داده‌ایم. صحنه‌ای که مادر نفس می‌کشد**

چند نکته درباره ناگهان درخت وسازنده‌اش

دوباره با همان چمدان‌ها...



پوریا وفاغی‌فاری

منتقد سینما

اول، زمان اکران در دنیای تو ساعت

چند است، در نقدی فیلم را شبیه یک آیین دانستم و اشاره کردم به دزدانیان چگونه همه عناصر را برای کارکردی متفاوت در مناسک شخصی خود فر می‌خوانند. آیین

«روزگار آرام و قرار گرفتن». آن مقطع سنی که در آن کم‌کم عدم امکان رسیدن به آرزوها یا معشوق را پذیرفته‌ای و استخوان سبک کرده، محنت‌های زندگی را با خلق خوشی‌های گذرامی آمیزی تا سبکی تحمل ناپذیرش را تحمل کردنی سازی. ناگهان درخت را از این جهت باید نقطه مقابل در دنیای تو ساعت چند است؟ دانست. فرهاد این فیلم بی‌قرار است. تقله‌هایش برای فروشنده‌ن عطش و قبول «شنش» و «نرسیدن» نمی‌نداشته. او فیلم و کتاب و خاطره و خود را کاوییده اما همه اینها تنها آتش انتظارش را فروزان‌تر ساخته‌اند. او جز در کنار مهتاب «قرار» نمی‌گیرد و البته از مهتاب چیزی بیش از «بودن» نمی‌خواهد. بی‌قصد و ژست را نکاوای، به‌نظر می‌رسد سازمانده ناگهان درخت، از سازنده در دنیای تو ساعت چند است تا آرام‌تر و مشوش‌تر است و فیلمش را با ناپرهیزی بهتری ساخته است.

■ **دوم، ناگهان درخت از نظر لحن، فیلمی مهم در سینمای این سال‌های ماست. تقریباً هیچ رخدای با لحن آشنا (با کلیشه‌ای) روایت و تصویر نمی‌شود. گذشته چندان نوستالژیک نیست، سکانس‌های سالهای سیاه زندان، به‌طیزی برآمده از ساده باوری و سوت‌تفاهم آمیخته و در لحظات وصال هم سخنی از عشق به میان نمی‌آید. از این نظر فیلمی پیش‌روی ماست که سازنده‌اش که روایت، مسیر سخت‌تر و خالی از کدهای آشنا را در پیش گرفته است. دلیل توان و تمرکز طلبدین فیلم از ما همین است. چون در**

مداری دیگری می‌گردد.

سوم، فرهاد در دنیای تو ساعت چند است؟ عاشق پیشه و بی‌اعتنا

به امکان وصال در عشقی یک‌سویه، با چمدانی از خاطره‌ها خود



یکشنبه ۷ دی ۱۳۹۹  
سال بیست‌وششم  
شماره ۷۵۲۷

سال فاصله از نسل مادرم هستند، از نسل مادران درس خوانده و با ذوق و ذکاوتی که دو دقیقه هم کنارشان باشی می‌بینی که خاص هستند، در نگاه به دنیا و در طنز و در مهربانی.

■ **پیمان معادی را برای نقش فرهاد قبل از تهیه‌کنندگی فیلم در نظر داشتید؟** بله اصلاً موضوع تهیه‌کنندگی او بعد از قطعی شدن بازی‌اش در فیلم پیش‌آمد. وقتی فیلمنامه تمام شد پیمان در ایران نبود، من هم فقط یک‌بار او را دیده بودم، در شبی که رفتم سر فیلمبرداری بمب، یک عاشقانه و همان‌جا تصمیمم قطعی شد که او را برای نقش فرهاد دعوت کنم. به هر حال دستیارم



صفی یزدانیان در کنار بازیگر کودک فیلم

■ **انگار قبل از اینکه به دنیا بیاد، همه چیز زوولد بود، از کجا باید بود که اگر یک چیز مخصوص به خودش نداشته فروامش میشه، اصلاً داستان پیدا نمی‌کنه.** اسمش سوزان بود، واقعاً سوزان، نه سوسن، من شناسنامه‌اش را هم دیده بودم. اینکه در جامی‌زنه، کجا برم با اسبی که هیچ جامی‌ره؟ دکتر بختیاری، گریه نکن عزیز من، فقط یک چند روزی با دهاان بسته می‌خندی. راوی: و من مدت‌ها نخندیدم یا با دهاان بسته خندیدم. بازجو: من الان ملاتم کمه، یک چیزی بگو که این بشه پرونده، تا نشه پرونده که نمیشه ولت کرد بری. جرم چیه این وسط؟ فرهاد: من بگم جرم چیه؟! ■ **ما کی لم می‌دیم و یک نفس آسوده می‌کشیم؟** اون روز که باد خورد به صورتم، روزی که بچه‌ها به اتفاق مارا پناه بردند (اشک‌ها و لیخندها)، رشت، سفرهای عید به رشت، سفرهای تابستان به رشت، هر سفری به رشت و دریا.

فیلمنامه را برایش فرستاد و او بسیار دوستش داشت. بعد که برگشت و قرار گذاشتیم خودش پیش قدم‌شد که تهیه‌کننده فیلم هم باشد و از همان روز کارها را با دقت و سرعت پیش برد.

■ **فیلم «در دنیای تو ساعت چند است؟»** با تحسین منتقدان و مخاطبان همراه بود؛ فیلمی که هم‌چنان حتی از صد آوسما پیش

و دیده می‌شود. این دیده شدن کم سعادت نیست. می‌خواهم به طور مشخص بدانم برای شما که با فضای نقد نویسی آشنایی دارید، نگاه منتقدان چقدر در مسیر کارنامه کاری‌تان مؤثر است و دیده شدن و فهم فیلم از سوی مخاطب چه جایگاهی دارد؟

البته کار در دنیای تو ساعت چند است؟ هم به آسانی پیش نرفت. آن فیلم هم در مسیر زمان بود که خودش را تحمیل کرد و ماندگار شد. همین تلویزیونی که می‌گوید حالا نشانش می‌دهد در زمان اکرانش یک دقیقه آونوس آن را هم حاضر نشد پخش کند و گفتند که این فیلمی است در تبلیغ فرهنگ فرانسه! نگاه خیلی از منتقدان هم پس از اقبال همگانی آن فیلم کم‌کم تعدیل شد. جالب است که خیلی از کسانی که از فضای آن فیلم ایراد می‌گرفتند حالا متعزض‌اند که چرا ناگهان درخت این قدر از آن فاصله دارد و این قدر به راه خودش می‌رود؛ به هر حال آن فیلم شبیه فیلم‌های آشنای این سینما نبود و این را فراسوی خوب و بد بودنش می‌گویم. خودم درخت‌خونی از آن هم دیر آشناتر است، نسبت به جریان اصلی این سینما. اما کافی است که بدستی «دیده شود». حتماً از منتقدانی که از اول آن کاغذ و قلم در دست گرفته‌اند و فیلم را به جای تمرین تک‌تک‌گیری و بازمگ‌ی، واقعاً «می‌بینند» می‌شود چیزهای خوبی خوانند. در همین مدت کوتاه چندین نوشته بسیار خوب در مورد فیلم خواندم‌ام، از سوی کسانی که الزاماً به‌عنوان «منتقد فیلم» هم شناخته نمی‌شوند، که به وجد آمده است. تمایلم اصلاً خواندن

■ **تصویرمادران سال‌خوده جامعه نگاری بی‌مانندی در سینمای ما دارد. «ایران درخت» یکی از آثار شاعرانه سینمای ایران در بزرگداشت مادر است. فیلم را به مادران حمیرا ساعد سمعی تقدیم کرده‌اید. به طور خاطرات مادر تان است.**

هنگام نوشتن فیلمنامه ناگهان درخت مادر مرا از دست دادم. اما پیش از آن هم در این داستان نه عینیت زندگی‌ام، او را روح مادری و سوبیه‌هایی از احساسم نسبت به مادر خودم دمیده شده بود، اما اگر بخوایم به پرسش شما جوابی روشن هم بدهم باید بگویم که عکسی که هما جان در فیلم از «گالیلا» که هوشنگ ابتهاج (سایه) آن شعر معروف را برایش سروده بود واقعاً عکس همان شخصیت است. گالیلا دوست و هم‌کلاس مادر من در رشت بوده است و در واقعیت هم زوی مادرم همین عکس را نشان داد و من آن را به دست سایه رساندم.

■ **نقش آفرینی (زهره عباسی) از جنس بازی‌های تحسین شده فیلم است که جنس حضور او کاملاً مطابق با اسفرو فضای فیلم است. چگونه به این انتخاب رسیدید؟** خانم زهره عباسی از اقوام دوستم همایون پایور هستند. پیش‌تر هم قرار بود در فیلم «در دنیای تو ساعت چند است؟» کنار ما باشد که به دلایلی امکان‌پذیر نشد. اما از همان اول قطعی بود که ایشان، که هیچ سابقه بازیگری هم نداشتند، نقش هما جان را خواهند داشت. خانم عباسی به هر حال، البته با چند